



مکاتبات میریوسف علی استرآبادی

با قاضی نورالله شوشتری

جدال اندیشگی میان تفکر شیعی اصولی با اخباری

(گزارش رساله استله یوسفیه)

رسول جعفریان

درباره میریوسف علی استرآبادی

اثر حاضر، مناظره علمی بسیار فنی و دقیق میان دو عالم شیعه، در جایگاه نماد دو جریان فکری، یکی تشیع اعتدالی و دیگری متمایل به غلو است. یک طرف میریوسف علی حسینی استرآبادی است و دیگری قاضی نورالله شوشتری. هر دوی آنان در دهه های پایانی قرن دهم و دو دهه اول قرن یازدهم هجری، در هند و عمدتاً در شهر آگره می زیستند و در شرایطی بوده اند که می توانسته اند چنین مناظره مکتوبی داشته باشند. قاضی نورالله شهید را می شناسیم: عالمی شیعه و غیرت مند که طی سال های متمادی در هند به نشر فرهنگ شیعه همت گماشت و عاقبت، جان خویش را در این راه از دست داد. درباره وی می توان به منابع مختلف مراجعه کرد.

اما میریوسف علی استرآبادی که گاه به جرجانی هم خود را می نامد و از سادات استرآباد است، شخصیت بالنسبه گمنامی است که کهن ترین شرح حال دو سه سطری وی، در عرفات العاشقین (تألیف در سه دهه نخست قرن یازدهم) به عنوان یک شاعر آمده است؛ مطلبی که منبع مرحوم گلچین معانی در کاروان هند بوده و از وی به عنوان یکی از مسافران ایرانی به هند در دوره صفوی یاد کرده است.^۱

اما آنچه با تفصیل بیشتری درباره وی در دست است، مطلبی است که خودش در برگ پایانی کتاب فوحات القدس (نسخه مرعی: ۵۵۵) آورده است: «بدان که فقیر حقیر از جانب والد، سادات رفیع الدرجات حسینی است و آبا و اجداد فقیر، ملقب به کیا بوده اند و ایشان را سادات کیا می گفته اند و می ستوده اند و از جانب والده به سادات شیرنگ معروف و مشهورند و شیرنگ قصبه ای است از ملوک فخر عمادالدین در آن مملکت و مولد فقیر در استرآباد، موضع نرساباد است و آن قریه ای است در نواحی شهر مذکور و در آن قریه، مقبره ای است».

میریوسف در استرآباد - شهری که به داشتن اندیشه های شیعی عرفانی در قرن نهم و دهم شهره بود - تحصیل کرد و به احتمال، پس از گذشت حدود پنجاه بهار از زندگی، در سال ۹۶۹ هجری راهی مشهد رضوی (ع) شد. این نکته ای است که خود وی در فوحات آورده، و می گوید: «در سنه تسع و ستین و تسعمائة از دارالمؤمنین استرآباد متوجه روضه رضویه علی ساکنها السلام شدم». وی اندکی بعد بسان بسیاری از ایرانیان که در ایران موقعیتی نداشتند و در پی رزق و روزی و شهرت و گاه تبلیغ و

۱. کاروان هند، ج ۲، ص ۱۵۵۶.

در منابع ایرانی پسین، کمتر از وی یاد شده است. میرزا عبدالله افندی از او با عنوان السيد الامير يوسف على الجرجاني ثم الهندی یاد کرده و او را از علمای عصر شاه عباس دانسته که به هند رفت و طبع لطیفی در شعر داشته است. سپس از کتاب فوحات الانس او یاد کرده که نسخه ای از آن در اختیار مولی ذوالفقار از کتابشناسان معروف این دوره بوده و می افزاید اثر دیگری از وی ندیده است.^۳

علاوه بر آنچه گفته آمد، در رساله اسئله یوسفیه اطلاعاتی درباره میریوسف علی و یادی از برخی اساتید او در استرآباد وجود دارد؛ اما مهم تر این است که براساس رساله موجود، می توانیم با شخصیت فکری- اخباری او آشنا شویم. آقابزرگ وی را نویسنده فوحات القدس دانسته است و با اشاره به اینکه میریوسف در آن کتاب خود را «خانه زاد علی عمرانی یوسف علی بن محمد جرجانی» معرفی کرده، می افزاید: «در برخی از نسخ آن آمده است که چهل سال در هند مقیم بوده و اینکه اگر به ایران بیاید، آن کتاب را به شاه عباس تقدیم خواهد کرد».^۴

آثار و تالیفات

۱. فوحات القدس: در فضائل و کرامات اهل بیت (ع) که نسخی از آن موجود است. نسخه ای از آن به شماره ۵۵۵ در کتابخانه مرعشی وجود دارد که در سال ۱۰۵۴ ق. کتابت شده است. نسخه عکسی دیگری هم از آن در فهرست نسخه های عکسی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی (۱/۱۶۲) معرفی شده که اصل آن متعلق به کتابخانه مدرسه علوم دینی مسجد جامع ارومیه است که به سال ۱۰۱۷ ق کتابت شده است. تالیفات این کتاب در سال ۱۰۰۶ ق. آغاز و در سال ۱۰۱۱ ق به پایان رسیده است. کتاب یاد شده در پانزده بخش تدوین شده است که بخش نخست آن فضائل و کمالات اهل بیت و بخش پانزدهم در ذکر کرامات و مقامات بعضی اصحاب و خدام اهل البیت است. در بخش های میانی به بیان فضایل تک تک معصومین (ع) پرداخته است.

۲. معدن المناقب: یکی از وجوه شخصیتی میریوسف جنبه ادبی وی است که سال ها به آن اشتغال داشته و در این رساله نیز مطالبی در آن حول و حوش وجود دارد. وی طی سال ها، چندین اثر ادبی- شعری تدوین کرده است که مهم ترین آن،

۲. ریاض الشعراء؛ ج ۴، ص ۲۵۲۸.

۳. ریاض العلماء؛ ج ۵، ص ۴۰۱.

۴. طبقات اعلام الشیعه قرن یازدهم؛ ص ۶۴۶ و نیز ر. ک به: ذریعه؛ ج ۱۶، ص ۳۶۶.

ترویج تشیع راهی هند می شدند، بدان ناحیه شتافت و چنان که در فوحات آمده (تالیف در ۱۰۱۱ ق) حدود چهل سال در هند اقامت کرد؛ بنابراین ورود وی باید حوالی ۹۷۱ هجری باشد.

چنان که در رساله اسئله یوسفیه و نیز برخی از اشعار وی آمده، او طی سال های متمادی، از نعمت شنوایی محروم بود و از این بابت در رنج می بود؛ از این رو در برخی از تذکرة های کهن از او با عنوان یوسف اصم یاد کرده اند. وی در پایان فوحات القدس می نویسد: «چون مدت مدید و عهد بعید است که آسیای آسمان هر دو گوش بنده را چون کوه قاف گران گردانیده و سنگ های بی هنجار او را ابر دیده باران اندوه بارانیده، به خاطر رسانید که شاید بدین وسیله، اهل بیت (ع) به چشم شفاعت توجه نمایند و از دواخانه و تُنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُوَ شِفَاؤُ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ داروی شفا کرامت فرمایند. امید که به عین عنایت نظر بر این غریب دلفکار می اندازند و درد بی دوی او را به شفای عاجل و صحت کامل بدل سازند».

در عرفات از وی با عنوان «عزیز مصر معانی و نامرادی، یوسف سخندانی و پاک نهادی، میر یوسف اصم استرآبادی» یاد شده است؛ چنان که والده داغستانی او را با عبارت «امیریوسف اصم استرآبادی، گوش هوشش شنوا و دیده طبعش بینا بوده» یاد کرده است.^۲

ناشنوایی وی سبب شده است در همین مکاتبات، طعنه ای هم از این بابت به وی زده شود که جواب داده و گفته است: «فی الحقیقه بنده را در این عارضه شکر واجب است که از شنیدن مزخرفات اهل زمان، و لغو به تدارک ایشان فارغ است و در دبستان رباعی داریم و آن این است:

در کشور هند اگر چه گر گردیدم

وز دست کری هزار محنت دیدم

شادم ز کری از آنکه تا کر گشتم

هرگز کسی غیبت کس نشنیدم

و در دیوان باعث الوصال مطلعی داریم و آن این است: بیت:

گر ز تقدیر سمیع لم یزل، گوشم کر است

در دهان اما زبانه ذوالفقار حیدر است».

همین معدن المناقب می باشد و اشعار آن تا حوالی سال ۹۸۵ سروده شده است. این اثر حاوی پنجاه قصیده مشتمل بر ۳۰۷۵ بیت است که عمدتاً در توحید و نعت معصومین (ع) سروده شده است. نسخه ای از آن در کتابخانه آیت الله گلپایگانی^۵ باقی مانده و توسط آقای حیدری یساولی تصحیح شده و در حال نشر است.^۶

۳. دبستان: متنی برابر گلستان بوده و در همین مکاتبات چنان به آن اشارت شده که گویی گلستان را منسوخ کرده است.

۴. قبلة الاختیار: این منظومه برابر سبحة ملاجی سروده شده است و در اسئله یوسفیه به آن اشارت رفته است.

۵. ساده پرگار که پاسخی به مخزن الاسرار نظامی است و در اسئله یوسفیه به آن اشاره رفته است. وی در یکی از مکاتبات خود با قاضی نوشته است: «مخفی نباشد که اگرچه در برابر گلستان و سبحة نسخه نوشته ایم و در برابر مخزن اسرار هم در دو بحر، فکر کرده ایم، اما اعتقاد این نیست که برابر ایشان گفته باشیم، و به جز این دو سه کتاب در مثنوی و غزل و قصیده نیز کتب ترتیب داده ایم، و هر چه گفته ایم، همه را نسبت به سخنان استادان، مزخرف و هذیان می دانیم، اما چون این سخنان از سینه ای که غلّ و غش را در او راه نیست، راه خروج گرفته و خدای عزوجلّ حالتی کرامت فرموده که به نظر هر که درآمده، از مخالف و موافق و خاص و عام، اگرچه بنده را ندیده، معتقد گردیده اند و به خواندن و نوشتن متوجه شده، اما چون طبایع مختلف است، اگر بعضی منکر باشند، عجیب نیست؛ چه هیچ کس سخن به نوعی نگفته که مقبول همه کس باشد. پس اگر موافق طبع بعضی نباشد، باک نیست و اگرچه به حسب ضرورت اوقات بنده صرف شعر شده، اما الحمدلله که جریده اشعار فقیر، از هجا و مدح ملوک خالی است، بلکه همه توحید و تحمید و نعت و منقبت و نصایح و مواعظ است. اگر در دنیا بنده را نفعی از این سخنان نباشد، امید است که در آخرت برسد».

در جای دیگر هم در همین مکاتبات نوشته است: «اگرچه این دعوی نداریم که آب سخن ایشان و خسرو را در ساده پرگار که در جواب مخزن الاسرار گفته ایم، برده باشیم، اما چون به حسب ظاهر رعایت دو بحر کرده ایم، قصوری که در معنی نسبت به معانی ایشان باشد در لفظ تدارک شده، و این ساده پرگار به نظر آن عالم فهم و ذكاء درآمده و مقبول همه گردیده، و مرحوم حکیم ابوالفتح و قاضی علی و ملاعالم کابلی آن را دیده و پسندیده اند و از فضیلتی هند بسیاری آن نسخه را مطالعه نموده اند و به میزان قبول سنجیده، و نقیب خان بر حقیقت حال اطلاع حاصل کرده، و حقیقت را به موقف عرض رسانیده،

هیچ کس از موافق و مخالف منکر آن کتاب نیست». ۶. دیوان باعث الوصال: به این اثر نیز در همین اسئله یوسفیه اشارت رفته است.

از چهار مورد اخیر، نسخه ای نمی شناسیم. ۷. مظهر الحجة: منظومه ای درباره امام زمان (ع) که نزدیک به ۸۷۰ بیت دارد. نسخه ای از آن در کتابخانه آیت الله گلپایگانی به شماره ۱۰۹/۳۶ موجود است.

اسئله یوسفیه یا جوابات میریوسف علی

آقابزرگ ذیل همین عنوان، از آن یاد کرده، نوشته است: این اثر از سید میریوسف علی حسینی اخباری است که آن را برای قاضی نورالله شهید در ۱۰۱۹ ق فرستاده و از جمله سؤال درباره اطلاع پیامبر (ص) از ضمائر مردم است. چنین در فهرست تصنیفاتش از آن یاد کرده است (ذریعه، ج ۱، ص ۹۴). علی القاعده مقصود از کسی که فهرست تصانیفش را نوشته، همین یوسف است؛ زیرا در جای دیگری نیز به همین نکته اشاره شده است (همان، ج ۵، ص ۲۱۳). آقابزرگ برای سومین بار تحت عنوان مناظره یوسفیه از آن یاد کرده است و گردآورنده آن را عبدالرحیم حسینی بغدادی معرفی نموده است. سپس نسخه آصفیه را شناسانده که در سال ۱۱۱۲ ق به خط نستعلیق نوشته شده است.

نسخه ای نیز به شماره ۴۵۱۳ در دانشگاه تهران وجود دارد که در ۱۳ محرم ۱۰۶۴ ق کتابت شده و ۹۶ برگ است (همان، ج ۲۲، ص ۲۸۵).

نسخه دانشگاه از ابتدا ناقص است، اما نسخه آصفیه نسخه کاملی است که تصویری از آن توسط استاد دکتر سیدحسین مدرسی طباطبائی در اختیار بنده قرار گرفت. روی برگ اول این نسخه آمده است: بسمه سبحانه: مناظره میریوسف علی با شهید

۵. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی؛ (ابوالفضل عرب زاده)، ص ۶۷۳.

۶. نسخه تصحیحی ایشان پیش از چاپ در اختیار بنده قرار گرفت که در این مقدمه نیز از آن استفاده شد. ایشان شرحی از معدن المناقب و نسخه آن در مقدمه به دست داده اند (باسپاس از دوست دانشمندم آقای فاضلی).

آورده و مضمون آن این است که حضرت رسول (ص) مطلبی را از حضرت فاطمه (س) می پرسد. پرسش وی این است: مگر رسول خدا (ص) از ضمیر درونی حضرت زهرا (س) و پاسخ وی آگاه نبود که این پرسش را از ایشان کرد: «چون حضرت پیغمبر (ص) بر ضمائر جمیع مردم، اطلاع داشتند، خصوصاً بر ضمیر فاطمه علیها السلام، چرا بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه (س) پرسیدند؟».

پاسخ قاضی صریح است و آن اینکه: «مخفی نماند که حضرت رسالت پناه، بر ضمائر جمیع مردمان در جمعی احوال اطلاع نداشتند، بلکه به صورت موردی، اگر خداوند اراده می فرمود، اطلاعی در اختیار وی می گذاشتند. قاضی با اشاره به شعر سعدی درباره حضرت یعقوب و اینکه گفت: «گهی بر طارم اعلی نشینم / گهی بر پشت پای خود نشینم»، تأکید می دارد: «در اصل عقاید دینی، هیچ کس این دعوی نکرده که انبیاء بر ضمائر بشر در جمیع احوال اطلاع داشته باشند، بلکه تصریح کرده اند انبیاء علی الاتصال منتظر وحی می بوده اند». نامه نخست و پاسخ آن به همین جا پایان می یابد و استرآبادی در نامه بعدی، شروع به بحث و استدلال در این باره می کند.

در واقع همین اظهار نظر قاطعانه قاضی شهید است که سبب می شود موضوع این رساله شکل بگیرد و تا به آخر بحث درباره علم امام باشد. هر دو نفر تلاش می کنند استدلال های خود را در این زمینه ارائه کنند، جز آنکه استرآبادی به دلیل اخباری بودن و نیز گرایش به غلو، از منابع و مدارکی بهره می گیرد که به کار خودش می آید؛ در این سوی قاضی در بیشتر این استدلال ها به دیده تردید نگریسته، برخی را با کنایت و برخی را به صراحت مورد انکار قرار می دهد. در اینجا استرآبادی مدعی است و قاضی منکر، و این مسئله از زاویه علم مناظره و آداب بحث نیز جالب و قابل توجه است.

به لحاظ محتوایی، مباحث در حول و حوش قرائن و شواهدی است که استرآبادی برای نشان دادن علم مطلق پیامبر و امام به ضمائر اشخاص و انسان ها، ارائه می کند. قاضی در برابر پاسخ می دهد، گاه کوتاه و گاه بلند؛ گاه به موارد استدلال و گاه به روش بحث. اوایل بحث ها صرفاً بر محور متون و ادله ارائه شده است، اما در ادامه، اندکی گستاخی پیش آمده و تعابیر تند رایج می شود. به نظر آنان این امر معمول است و در میان علمای قدیم رایج بوده است.

در مجموع، دوازده نامه از میریوسف علی و یازده نامه از

ثالث قاضی نورالله - نورالله مرقده - در باب اطلاع حضرت پیغمبر بر ضمائر جمیع مردمان در جمیع احوال و ازمان. اما نسخه دیگری که نسخه ای نفیس و کامل و خوش خط از این رساله است، اخیراً در مجموعه شماره ۱۸۵۸۹ (صفحات ۴۷۹-۵۴۵) کتابخانه مجلس یافت شد. نسخه دیگری از آن نیز با عنوان جوابات میرزا یوسف علی به شماره ۱۲۶۱۰ در کتابخانه آیت الله مرعشی وجود دارد.^۷

گفتنی است این مجموعه مکاتیب، توسط شخص ثالثی گردآوری شده که در مقدمه، خود را «عبدالرحیم الحسینی الجعفری [کذا] البغدادی» نامیده است.

محتوای رساله، به طور عمده، بحث هایی در موضوع اصلی کتاب، یعنی علم پیامبر و امام است؛ اما به صورت حاشیه ای، اطلاعات تاریخی قابل ملاحظه ای در آن آمده است که آنها نیز آگاهی های سودمندی برای شناخت پاره ای از مسائل مربوط به تاریخ شیعه است. آنچه برابر شماست، مروری بر بخش های مهم این رساله است.

انگیزه نگارش مکاتبات

رساله اسئله یوسفیه، در اصل یک رساله علمی است که در قالب مناظره میان یک عالم اخباری و یک شیعه اصولی در گرفته است. یوسف علی و قاضی که هر دو در هند و در شهر آگره زندگی می کردند، یکی نماینده تفکر اخباری است و دیگر نماینده تفکر شیعه اصولی؛ در این میان، یوسف علی با تواضع گفته است: «بنده در بادیه عطالت و بطالت سرگردان است و حیران، و همواره جویای رهنمای خضر سیمایی بوده. چون ایشان به این حدود تشریف شریف ارزانی داشتند، داعیه آن بود که با وجود موانع از صحبت و توجه ایشان، بعضی از مجهولات را معلوم کند؛ با این حال خواهیم دید که او نیز به روش خود، بر منابع تسلط دارد و در قلم و نگارش نیز ضعیف نیست؛ هر چند قابل مقایسه با قاضی شهید نیست.

انگیزه اصلی و نخست از نگارش این مکاتبات، پرسش میریوسف علی استرآبادی از قاضی درباره روایتی است که حسن شیعی سبزواری (زندگی در میانه قرن هشتم) در مصابیح القلوب

۷. فهرست کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی؛ ج ۳۲، ص ۲۶-۲۷.

قاضی نورالله است. نامه نخست از میریوسف علی استرآبادی است و پس از آنکه قاضی، نامه یازدهم استرآبادی را پاسخ می‌دهد، میرسوف علی نامه پایانی را که نامه دوازدهم است، می‌نویسد؛ درحالی که پاسخی نمی‌یابد.

تا نیمه این نامه نگاری‌ها، پرسش و پاسخ جدی است، اما از یک لحظه، قاضی احساس می‌کند استرآبادی - به قول او - مقصود وی را درک نمی‌کند، به همین دلیل از ادامه پاسخ خودداری می‌کند تا آنکه باز با اصرار استرآبادی به بحث ادامه می‌دهد. قاضی شرح این ماجرا را چنین می‌نویسد: «فقیر چون یک مرتبه خدّام را از درک سخنان خود به مراحل دور دید، طریقه اغماض و ترک اعراض که به آداب مناسب بود، مسلوک داشت و به قصور و تقصیر خود اعتراف نمود؛ چون خدّام بعد از آن باز در مقام استفسار شدند، ناچار شد به مقدمات علمی، بعضی از تنبیهات که به سلیلی معلمان شبیه باشد، به کار برد تا موجب تأمل صادق در اطراف سخن شود و بی تقریب سخن به دور و دراز نکشد، و اوقات ضایع نشود».

نخستین استدلال‌ها و پاسخ‌ها

استرآبادی استدلال خود را با خطبة البیان آغاز می‌کند؛ خطبه‌ای که به لحاظ اعتبار محل مناقشه فراوان بوده است، اما در سراسر این نوشته، از سوی استرآبادی، پایه و اساس استدلال او به شمار می‌آید. درباره این خطبه و متن و سند آن، تحقیقات مستقلی صورت گرفته است که باید به آنها مراجعه کرد؛^۸ اما آنچه مسلم است اینکه: این خطبه در منابع حدیثی شناخته شده شیعه نیامده و حتی مرحوم مجلسی نیز که هدفش گردآوری متون روایی و تاریخی شیعه بوده، از آن یاد نکرده است. مستند استرآبادی این جملات خطبة البیان است که: «أنا أعلم بما فی الضمائر؛ أنا الذی أعلم خطرات القلوب ولمح العیون وما یخفی الصدور» و پاسخ قاضی این است که این کلمات فی الجملة اشاره دارد که علم بر ضمائر وجود دارد، اما بیش از این دلالتی ندارد؛ به علاوه قاضی تأکید دارد: آگاهی نداشتن آن حضرات بر علم به ضمائر، دلیل بر عدم کمال آنها نیست؛ چرا که در میان پیامبران، انبیائی بوده‌اند که چیزهایی می‌دانسته‌اند که انبیای مهم تر از آنها آگاهی نداشتند.

استرآبادی در پاسخ، باز هم بندهای دیگری از خطبة البیان را آورده است و با اشاره به معجزات انبیاء و اینکه هر آنچه انبیای دیگر داشته‌اند، پیامبر ما و امیرالمؤمنین(ع) داشته‌اند، تلاش می‌کند به اظهارات قاضی پاسخ دهد.

قاضی باز تأکید دارد که مطالب نقل شده از خطبة البیان

دلالت بر مقصود ندارد: «آنچه از خطبة البیان نقل فرموده‌اید، چون در اصول عقاید، فرقه ناجیه امامیه دعوی اطلاع انبیاء و اولیاء بر جمیع اسرار و ضمائر نکرده‌اند، بلکه به خلاف آن تصریح کرده‌اند، بالضروره آن کلمات را که دلالت بر عموم اطلاع ایشان بر ضمائر دارد، تخصیص به احکام الهیه و حوادث قضایای شرعیه باید نمود».

استرآبادی استدلالی هم به سخن ملاحسین کاشفی درباره علم پیامبر(ص) به حروف مقطعه دارد که قاضی با طرح این احتمال که حروف مقطعه دست کم ده معنا دارد، او را از استدلال بر این گونه نقل‌ها باز می‌دارد.

استرآبادی این را نمی‌پذیرد که علوم اهل بیت، تنها در حوزه علوم شرعیه باشد و لزومی نداشته باشد که آنان همه چیز را بدانند. وی علم را کلی دانسته و برای نمونه، از کربلا مثال می‌زند که دانش آنان شامل همه چیز می‌شود، «خواه شرعیه و خواه غیر شرعیه؛ چون قضیه کربلا که شرعیه نبود و معلوم ایشان بود». این در حالی است که قاضی حتی اصلی مانند «ان الله علی کل شیء قدير» را شامل محالات و قبیح نمی‌داند.

تأکید استرآبادی بر اینکه علم به ضمائر، از جمله بخشش‌های الهیه است که خدا آن را از اولیای خود باز نمی‌دارد، این اعتراض قاضی را برانگیخته است که «بسیار چیزهاست که علم به آن

۸. از جمله ر. ک به: کتاب استادم جناب آقای علامه جعفر مرتضی‌با عنوان: دراسة فی علامات الظهور و العزیرة الخضراء که بخش مهمی از آن به بررسی خطبة البیان و بی‌پایگی آن اختصاص یافته است. نیز ر. ک به: مقاله «خطبة البیان و خطبه‌های منسوب به امیرمؤمنان(ع)؛ مصطفی صادقی؛ مجله علوم حدیث، ش ۳۳، ص ۴۹-۸۲.

محمدتقی مجلسی بنای آن داشته تا شرحی برای خطبة البیان بنگارد. مباحث مقدماتی را در فضایل شروع کرده، اما به عمد یا جز آن، از آوردن خطبه و شرح بازمانده است. رساله وی گرچه عنوانش شرح خطبة البیان است، اما اساساً کاری به خطبة البیان ندارد. این متن به کوشش دوستم جویا جهانبخش در میراث حوزه اصفهان دفتر پنجم (اصفهان، ۱۳۸۷) چاپ شده است. ایشان گفته‌اند تحقیق درازدامنی در دست تهیه برای خطبة البیان دارند. در پاورقی مقدمه کوتاه خود از علامه مجلسی آورده‌اند که خطبة البیان را بر ساخته غالیان دانسته است. شرح دیگری هم برای خطبة البیان هست که با مراجعه به بانک نسخ خطی (www.aghbozorg.ir) می‌توان به آنها دست یافت.

جزئیة صادق است؛ اما به صورت موجه کلیه خیر؛ بنابراین این روایت که بعد از نزول آیه، خداوند منافقان را به رسول شناساند، مخالف با باور قاضی نیست، بلکه مؤید اوست.

استدلال به آیه، تأویل آیات را فقط خداوند می داند و راسخون در علم، و تطبیق راسخون در علم بر امامان و نتیجه گرفتن اینکه آنان همه چیز را می دانستند، از نظر قاضی شهید قابل قبول نیست؛ زیرا «آیه والرأسخون فی العلم» دلالت بر آن ندارد که تأویل جمیع متشابهات را در جمیع احوال راسخان می دانستند، چنان که مدعای شماست، و بر تقدیر تسلیم، دانستن متشابهات بعضی از امور خفیة و حوادث غیبیة است، پس چگونه از دانستن آن لازم آید که ایشان علم به جمیع امور داشته باشند؟».

استدلال به برخی جملات دیگر خطبة الیابان، مانند «انا کهیصص» نیز با این احتمال قاضی مندرج است که حضرت فرمود: من هم مثل کهیصص هستم، یعنی مبهم و ناشناخته، نه آنکه فراتر از همه چیز. جمله «سلونی قبل از تفقدونی» هم مربوط به وقتی است که اطلاع به او داده شده، نه آنکه بر همه ضمایر آگاه است.

روش قاضی این است که یک استدلال را از کلیت آن انداخته و ورود احتمال را در آن مطرح کند تا امکان استدلال به آن نباشد. این مسیر به لحاظ منطقی، راه را بر استدلال می بندد.

توجه استرآبادی در نامه بعدی، روی این نکته می باشد که او مدعی علم به جمیع کائنات نشده، بلکه اطلاع بر ضمایر بشر را در هر حال مدعی شده است: «سخن بنده در جمیع کاینات نبود، بلکه در اطلاع ضمایر بشر بود در همه حال».

بحث درباره حروف مقطعه، آیه «لو نشاء لأریناکهم» و همین طور برخی از روایات دیگر و نیز مضامینی از خطبة الیابان ادامه می یابد.

استرآبادی از استناد به برخی از گفته های صوفیان نیز باز نمی ایستد و از مقصد الاقصی [انسفی] نقل می کند که گفته است: «ای درویش! بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نیست، به خدا رسیده و خدا را شناخته و بعد از شناخت خدا، تمامت جوهر اشیا و حقیقت اشیا، تمامت حکمت ها و جواهر آنها را کماهی دیده و دانسته». در این صورت پیغمبر و امامان هم که انسان کامل هستند، بر همه چیز واقف اند. این عبارت نشان از تأثیر اندیشه های صوفیان و قرون هفتم تا نهم روی افکار برخی از عالمان شیعه دارد.

۹. محمد: ۳۰.

موجب کلفت خاطر می شود» و قرآن نیز در اصل خود که «لا تسألوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم» آن را بیان کرده است. درباره کربلا نیز ضمن اشاره به روایت روضة الشهداء که حضرت رسول ابتدا خبر نداشت و توسط خداوند از آن مطلع گردید، تأکید دارد که علم اهل بیت را مختص احکام شرعیة نمی داند، بلکه شامل احکام الهیة می داند که کربلا ذیل این عنوان قرار می گیرد. آنچه محل کلام قاضی است، این است: معارفی که ضرورت دارد انبیاء بدانند، خداوند علم، به آنها را در اختیار ایشان می گذارد؛ در درجه نخست احکام شرعی و پس از آن مسائلی دیگر که لازم باشد؛ «آنچه انبیاء و اولیاء را ضرورت است، علم به احکام شرعیات و ضروریات دینیة است». درباره امور دنیوی نیز رسول (ص) خطاب به مردم می فرمود: «انتم أعلم بأمر دنیاکم». اگر این سخن درست باشد، باید بگوییم آنان «بر بعضی امور» اطلاع داشتند «نه بر کل امور».

استرآبادی اشکالی هم به طور ضمنی به نقلی از طبرسی در مجمع البیان کرده بود که قاضی به دفاع برخاسته و برای نخستین بار در این مکاتبات اصل خطبة الیابان را مورد قلع قرار می دهد که: «و آنچه او در تفسیر خود مقدم بر دیگر اقوال و روایات آورده باشد، مجال قلع در آن کمتر است از مجال قلع در خطبة الیابان که راوی آن معلوم نیست».

یکی از اشارات قاضی درباره عدم اطلاع پیامبر بر ضمایر مردم، این آیت قرآنی بود که «این خدای تعالی منافقان مدینه را بر حضرت رسالت ظاهر نساخت و فرمود: و لو نشاء لأریناکهم»^۹. استرآبادی در نامه بعدی با اشاره به اینکه ابتدا از سخن گفتن در این باره بازمانده و برای تفسیر آن به تفاسیر مراجعه کرده، به پاسخگویی پرداخته است؛ اما این پاسخ فقط روایتی است که اظهار می دارد پس از این آیه «حضرت، هیچ منافقی را ندید که نشناخت».

نکته ای که قاضی روی آن تأکید دارد، این است: «مدعای خدام آن بود که بر جمیع غیوب و ضمایر در جمیع احوال، پیغمبر و ائمه (ع) مطلع اند و فقیر می گفت و می گوید که این کلیتاً نیست، بلکه بر بعضی از اوقات می تواند بود که مطلع باشند و در بعضی اوقات نه؛ بنابراین برخی از استدلال ها در حد موجهه



استرآبادی از اینکه قاضی به شعر سعدی استناد می کند، اما در خطبة البیان تردید دارد، برمی آشوبد و تأکید می کند: «عجب آنکه نظم شیخ سعدی را مکرراً به استشهاد آورده اید و در صحت خطبة البیان سخن دارید». اما اینکه سیدرضی آن را در نهج البلاغه نیاورده، «محتمل است که به نظر ایشان در نیامده باشد یا در آمده، به مصلحتی ذکر نکرده باشد».

انتقاد قاضی از ضعف منابع استرآبادی

یک اشکال اساسی قاضی - که مردی دقیق و متکی بر آثار مضبوط و متقن است - به استرآبادی این است که «تواز آثار بی پایه استفاده می کنی». وی در این زمینه یکجا استنادات وی را به کاشفی، نویسنده مقصد الاقصی و مهم تر از همه مصابیح القلوب که اساساً روایت او سوژه اصلی این رساله است، مورد انتقاد قرار می دهد و می نویسد: «و دیگر از عجاب آنکه سندهای فقیر را که از آیات باهره و کتب معتبر ذکر نموده، ناقص عیار تصور نموده اید و آنچه خود در مقام استدلال از تفسیر کاشفی که جهت میرعلی شیر خارجی نوشته، از مصابیح القلوب که مرد مداح معرکه گیری بوده و از مقصد اقصی و مانند آن از کتب مجهوله نقل نموده اید، زر تمار عیار نام نهاده اید».

تعبیر مداح معرکه گیر برای حسن شیعی سبزواری که آثارش نمونه ای آثار شیعی - فارسی ایران قرن هشتم است، توجه قاضی را به ضعف استنادی این گونه متون نشان می دهد.

از نظر استرآبادی این انتقاد به حسن شیعی سبزواری روا نیست به دو دلیل: اولاً: «او مردی بوده از مردم خوب سبزواری و کمال صلاحیت و فضیلت داشته و مسلم عصر خود بوده»، ثانیاً «بر تقدیر تسلیم که مداح و معرکه گیر بوده، ندانسته اید که مداحی و معرکه گیری در اظهار فضایل حضرت امیر(ع) عین عبادت است»؛ بنابراین نوع نگاه استرآبادی با قاضی متفاوت است.

انتقاد قاضی به کاشفی نیز از آن روست که کاشفی در هرات هم نشین امیرعلیشیر نوایی بود که به ضدیت با شیعه شهرت داشت و این اخبار در هند کاملاً آشکار بود، گرچه خود کاشفی، سبزواری و اساساً شیعی بود، اما فضای نوشته هایش در هرات، از جمله تفسیر، رنگ و آب شیعی نداشت. استرآبادی چند صفحه بعد در این باره روی تشیع کاشفی تأکید کرده و حکایت گفتگوی او در سبزواری بر سر منبر با کسی که از وی پرسیده بود: «جبرئیل چندبار بر علی نازل شد» را درج کرده است: «و دیگر آنکه قدح کاشفی کرده اید که تفسیر جهت میرعلی شیر خارجی نوشته. قدح را در او گنجایی نیست که عقیده او اظهر من الشمس است. شنیده باشید که مردم سبزواری، ملاحسین در زبان گرفتند و گفتند که: به

مصاحبت امیرعلیشیر ترک مذهب کرده، روزی در سبزواری بر سر منبر وعظ می گفته، در آن اثنا گفته که جبرئیل دوازده هزار بار به حضرت پیغمبر آمده. یکی پرسیده که به حضرت مرتضی علی چند بار آمده؟ ملا گفته: بیست و چهار هزار بار. پرسیده: به چه دلیل؟ گفته: به دلیل «انا مدینه العلم و علی بابها»، در وقتی که جبرئیل پیش پیغمبر آمد و رفت از پیش مرتضی علی آمد و رفت؛ در آمدن دوازده هزار بار و در رفتن دوازده هزار بار. کسی که این چنین باشد و روایتی کند چه جای طعن است».

پاسخ قاضی در زمینه استناد استرآبادی به آیاتی از قرآن این است که این آیات لزوماً معنایی که او مراد می کند، ندارد و به همین دلیل او که مدعی است باید فقط دلیل دیگری بیاورد و درباره استناد خطبة البیان باز لب به اعتراض گشوده و می گوید: «گاهی مسلم است که ثابت شود آن کلام حضرت امیر است، و بعد از ثبوت آن»؛ تازه مشکل آن است که «ظاهر شود که مراد از آن، همان معنی است که خدام فرموده اند».

وی برابر برخی استدلال های او که لزوم افضلیت پیامبر(ص) بر ملائکه را در این می داند که حضرت، علم به ضمائر نوع بشر در هر حال داشته باشد، اظهار می دارد: «می تواند بود که پیغمبر اطلاع بر هیچ ضمیر نداشته باشند، ومع هذا افضل از جمیع ملائکه باشد».

یکجا هم که استرآبادی گفت: مدعی علم رسول به جمیع کائنات نیست، بلکه علم به ضمائر بشر مراد است، قاضی می گوید: بر اساس آنچه از خطبة البیان آورده «از مرتبه دعوی اطلاع بر ضمائر ترقی کرده، دعوی اطلاع بر جمیع کائنات» کند. اما اگر ظاهر این کلمات را - که علم به جمیع کائنات است - نمی پذیرید، لاجرم در حوزه علم به ضمائر نیز نباید عمومیت قائل باشید.

خطبة البیان و غالیان

استنادهای مکرر استرآبادی به خطبة البیان، قضای را به اعتراض واداشته، او ابراز می دارد تا این لحظه اصل صحت این خطبه را اثبات نکرده است: «خدایم تا غایت، نه اثبات صحت خطبة البیان به حضرت امیر کرده اند؛ چنان که در صورت صحت، اثبات اراده عموم در آن را هم نکرده اند». یکبار هم که با

خدام ظاهر است که جمیع این اختلافات که در دین پیدا شده، از احادیث کاذبه و اخبار موضوعه خارجیان و غلات است، و در کتب رجال شیعه تنبیه بر فساد روایات بسیاری از غلات شیعه کرده‌اند... و بالجمله احتمال عدم صحّت خطبة البیان نسبت به حضرت امیر نه از آن قبیل است که کسی از آن عجب بماند؛ و لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام».

این کامل‌ترین متنی است که از قاضی درباره جریان حدیث‌سازی غالیان در اختیار داریم و در اصل برخاسته از نوعی نگاه تاریخی نسبت به جریان‌های فکری درون تشیع است که بخشی معقول و بخشی اخباری و تندروانه و افراطی است.

استرآبادی به عکس قاضی، خطبة البیان را کار غالیان نمی‌داند و معتقد است: «اگر غالی کسی است که علی را خدا می‌داند، روانیست در خطبة البیان چنین از قول امام جعل کند که گفته است: أنا الموصوف بألف صفة من اوصاف الله غیر الالهیة». این در حالی است که استرآبادی تصورش بر آن است که غلو صرفاً آن است که کسی امام علی را خدا بداند و الوهیت به او نسبت دهد. باور قاضی چنان است که اگر روح عبارت حکایت از نفوذ عقاید غالیانه داشته باشد، این نشان، نشان غالی‌گری است؛ در حالی که به عقیده استرآبادی «چون در خطبه ذکر خدا کرده‌اند، پس معلوم شد که موضع غلات نیست و راوی آن از اهل ایمان و اسلام است».

قاضی روی بدنام کردن شیعه از سوی مخالفان و اینکه آنان امثال این خطبه را جعل کرده باشند «تا عوام شیعه به نقل آن اقبال نمایند، و آن‌گاه اقبال ایشان را به نقل و روایت آن موجب تشنیع و تجهیل شیعه سازد»، تأکید دارد: «جمیع اختلافات که در دین پیدا شده، از احادیث کاذبه و اخبار موضوعه غلات و خارجیان است، و در کتب رجال شیعه همیشه [حکم]^{۱۰} بر فساد روایات بسیاری از غلات شیعه کرده‌اند».

استرآبادی چنین باوری را قبول ندارد و می‌گوید: قرآن ملاک و «محک آن زره‌های ناقص عیار است» و خطبة البیان هم چون «به قرآن موافق است، احتمال وضع را در او گنجای نیست».

این تفاوت فکر، به تفاوت این دو نفر در نشانه‌شناسی غالی‌گری در روایات باز می‌گردد.

مباحثی که در این کتاب درباره خطبة البیان و استنادات آن آمده، چندان دقیق نیست و لازم است آنچه نقل شده، با منقولاتی که در متون دیگر به خصوص در دوره اخیر در کتابی چون الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب^{۱۱} و آثار دیگر

استدلال‌های شگفت او به برخی از جملات خطبه روبرو می‌شود، می‌نویسد: «از قبیل عبارات خطبة البیان است که معنی آن را نفهمیده‌اید».

اما سیر بر خورد قاضی با خطبه، چنان است که وی گرچه اوایل بحث، چندان در خطبة البیان تردید نمی‌کند، اما به تدریج اعتراض خود را علیه آن جدی‌تر کرده، خطبه مذکور را ساخته دست غلات شیعه می‌داند. تحلیل ارائه شده توسط وی، نشانگر آن است که قاضی توجه ویژه‌ای به متون بر ساخته غالیان دارد و حاضر نیست هر روایتی را که در متون سابق آمده، بپذیرد. در این زمینه خطاب به استرآبادی می‌نویسد: «و دیگر آنکه نوشته‌اید در صحت نسبت خطبة البیان به حضرت امیر، دغدغه نمودن وجهی ندارد؛ زیرا که عقل ناطق است به آن که هر کس را ذره‌ای از ایمان باشد، این نوع سخنان بلند از زبان حضرت امیر نشنیده، نقل نمی‌کند. جواب آن است که دغدغه در صحت نسبت خطبة مذکوره به حضرت امیر، بنابراین است که هنوز ایمان راوی آن خطبه بر ما ظاهر نشده، هرگاه حال بر این منوال باشد و اصول مذهب برخلاف آن دلالت کند، حکم جزم بر عدم صحّت باید کرد، چه جای دغاغه و تردد و الا لازم آید که هر کس کلام فصیح بلیغ بر طبق کلام خدا ترتیب نماید یا کلام فصیح بلند را نسبت به انبیاء و ائمه دهد، تصدیق به آن لازم باشد و خدام خود در همین رقعہ اخیر نوشته‌اند که هر روایتی که موافق قرآن نباشد، باطل است و فقیر مکرراً عرض نموده که عبارات خطبة البیان بر وجهی که خدام معنی آن را فهمیده‌اند، موافق قرآن و اصول نیست. پس بالضرورة می‌باید که نسبت آن عبارات به حضرت امیر باطل باشد، یا تأویل به وجهی باید کرد که مخالف قرآن و اصول نباشد؛ و دیگر مخفی نماند که غلات شیعه بسیار دعوی‌های بلند و سخنان بلند به آن حضرت نسبت داده‌اند تا آنکه بعضی او را خدا گفتند و چون راوی خطبة البیان مجهول است، می‌تواند بود که آن خطبه را یکی از ایشان به آن حضرت نسبت داده باشد و همچنین می‌تواند بود که بعضی از عامه یا معتزله آن عبارت را به نام آن حضرت مشهور ساخته باشند تا عوام شیعه به نقل آن اقبال نمایند و آن‌گاه اقبال ایشان را به نقل و روایت آن، موجب تشنیع و تجهیل طایفه شیعه سازند؛ و بر

۱۰. داخل گروه از ماست.

آمده، مقایسه شود. از نظر وی و باتوجه به مقایسه ای که میان برخی از کلمات این خطبه با روایات دیگر دارد، این اطمینان حاصل شده است که «پس محقق شد که خطبه کلام حضرت امیر است». این در حالی است که خطبة البیان خطبه ای ساختگی و از اساس بی وجه است.^{۱۲}

قرآن محک زره‌های ناقص

استرآبادی از شماری از آیات قرآن و نیز برخی از احادیث استفاده می‌کند؛ چنان که گاه از آیه ای استفاده کرده، آن را با حدیثی ضمیمه می‌سازد. تا اینجا طبیعی است؛ اما یک اختلاف نظر میان این دو، این است که قرآن بر حدیث حاکم است یا حدیث بر قرآن؛ افزون بر این، حکومت عقل و نقل هم، به همین صورت، قابل بحث است. قاضی تکلیف خود را روشن می‌کند: اولاً قرآن بر حدیث حاکم است و ثانیاً عقل بر نقل؛ «هرگاه آیتی مانند قول خدای تعالی که و کون نشاء لأریناکهم^{۱۳} و مانند آن دلالت کند برخلاف ظاهر، باید قول سلونی [قبل از تفقدونی] را تابع آیه داشتن و آن را وقف بر آیت تأویل و تخصیص کردن، نه آن که آیت را تابع قول سلونی داشتن؛ چنان که بعد از ظهور دلیل عقلی بر آنکه خدای تعالی از جوارح و اعضا منزّه است، علما یدالله و وجه الله را تأویل می‌کنند و می‌گویند مراد، قدرت الله و ذات الله است؛ بنابراین آنکه عقل اصل است و نقل فرع و خدام نیز اعتراف نموده‌اند که هر روایتی که موافق قرآن نباشد، باطل است».

این نکته که هر روایتی که موافق قرآن نباشد باطل است، نکته ای است که استرآبادی مطرح کرده و قاضی بر اساس آن، مخالفت خطبة البیان را با قرآن به وی گوشزد کرده است. استرآبادی در پاسخ اظهار می‌دارد: «آن که ما گفته بودیم که هر روایت که موافق قرآن نباشد باطل است، روایت عامه را گفته بودیم که هر روایت که موافق قرآن نباشد باطل است». از نظر استرآبادی که یک اخباری است، روایاتی چون احادیث قدسیه و ادعیه و جز آن و روایات معصومین، چنان نیست که سنجش آنها با قرآن باشد؛ زیرا «ایشان معصوم اند و مخزن اسرار الهی؛ هر چه گویند به حسب ظاهر که موافق قرآن نباشد، مسموع است و شک و شبهه را در آن راه نیست و چون حضرت امیر به حکم «أنا مدینه العلم و علی بأبها» در مدینه علم پیغمبرند، هر چه بگویند مسموع است؛ اگر چه موافق قرآن نباشد».

این نکته بسیار مهمی است که تفاوت تفکر اخباری استرآبادی را با تفکر اصولی قاضی نشان می‌دهد. قاضی بر این باور است که هر حدیث و روایتی، چه عامی و چه شیعی باید با قرآن سنجش شود که از آن جمله همین خطبة البیان است:

«عبارات خطبة البیان بیش از آن نیست که در مرتبه حدیث نبوی باشد، هرگاه ظاهر آن مخالف قرآن باشد، به ناچار یکی از دو کار باید کرد: یا بالکلیه ترک آن باید نمود یا تأویل آن به وجهی باید کرد که موافق ظاهر قرآن شود؛ اما آنکه قرآن را تأویل کنید بر وجهی که موافق خطبه شود، چنان که از سیاق کلام خدا مستفاد می‌شود، باطل است، و تحقیق مقام بر وجهی که از آیه دوم مستفاد می‌شود و اعلام مفسرین و علمای کلام از تابعان اهل البیت (ع) به آن تصریح نموده‌اند، آن است که اعتقاد باید کرد که آنچه از امور غیبی متعلق به احکام دین باشد، خدای تعالی عند الاحتیاج آن را به پیغمبر و اوصیای او اعلام می‌نماید و زیاده از این دعوی نکرده‌اند؛ و به تواتر رسیده که حضرت پیغمبر مدت ها در مسئله، انتظار وحی کشیده‌اند». بدین ترتیب قاضی باز اصرار می‌ورزد که انبیاء و امامان (ع) علم ادعایی استرآبادی را ندارند. دلیل آن هم واضح است، قرآن مقدم بر این قبیل نقل‌هایی است که استرآبادی به آنها استناد می‌کند: «دیگر این مباحث از آن ظاهرتر است که بر ادنی صاحب فهم مستقیم تمیز آن متعسر باشد، بلکه اطفال مکتب را تحقیق آن میسر است؛ زیرا که طفلان مکتب در وقت خواندن قرآن چون به این آیه رسند

۱۱. تألیف شیخ علی یزدی حائری (م ۱۳۳۳ ق)، ص ۱۷۸-۲۴۲.

۱۲. به نظر می‌رسد خطبة البیان یک بررسی جدی از زوایای مختلف می‌طلبید و آنچه تاکنون نوشته شده، نوعی نقد ناقص از آن به شمار می‌آید. برخی روی سند و برخی روی متن انگشت نهاده‌اند، اما مع الاسف تا آنجا که بنده ملاحظه کرده‌ام - کاری جدی روی این خطبه نشده است. این روایت نیز مانند بسیاری از نقل‌های ساختگی دیگر، باید اصل و اساسی ولو در چند سطر داشته باشد، اما اسارت آن در دست برخی جاعلان و واضعان که در مقام یک داستان‌سرا، یک روایت دو سه سطر را به روایتی چند صفحه‌ای یا بیشتر تبدیل و تغییر می‌دهند، سبب شده است متن‌های ساختگی بی‌ربط، حاوی لغات شگفت با گرایش غالی و حتی مملو از اغلاط ادبی پدید آید. مقایسه آنچه در مناقب ابن شهر آشوب (از آنجا در بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۳۴۷-۳۴۸) درباره خطبه امام علی (ع) در بصره آمده و تفسیری که در همان روایت، حضرت از برخی از مضامین خطبه خود دارد - در صورتی که درست باشد - نشانگر ریشه احتمالی خطبة البیان در منابع کهن تر است.

۱۳. محمد: ۳۰.

ظاهر آن سوره به نظر شریف رسیده باشد. طبق القاعده، مقصود باید سوره الولاية باشد که غالبان آن را جعل کرده در شأن امامت امام علی (ع) دانسته اند.

استرآبادی آشکارا آن را هم از قرآن دانسته و با استناد به «کشتن عثمان، ابن مسعود را به جهت طلب مصحف» یا «سوختن عثمان مصحف را» که در برخی از اخبار آمده و خواجه طوسی هم در تجرید آورده هر چند قوشچی در شرح آن از سخن گفتن در این باره خودداری کرده - می کوشد بر تحریف قرآن صحنه بگذارد؛ به علاوه در آیه متعلقه نیز بر آن است که تعبیر «الی أجل مسمى» انداخته شده است؛ بنابراین «چون ثابت شد که آیه متعنه را حذف کرده اند با آنکه هیچ دخلی به خلافت ایشان نداشت، پس سوره ای که مسجل بر نقض عهد ایشان باشد و اسناد کفر به ایشان، بعد از ایمان و نام حضرت امیر مکرر و صریح در آن سوره باشد، و خدای تعالی او را ستوده باشد، و به اعزاز و اکرام و احترام او حکم کرده، در اخراج او چه جای دغدغه است؟» این سخنی است که نه تنها در تشیع اصولی راه ندارد که در تشیع اخباری نیز به ندرت کسی به آن قائل است و به هر روی، نشانی دیگر از نشانه شناسی قاضی شهید درباره تفکر غالبانه است که باور به تحریف در میان آنان وجود داشته است.

درباره آثار صوفیه و استفاده از آنها

هم استرآبادی و هم قاضی، روی آثار صوفیه و استفاده از آنها حساسیت دارند. قرن دهم، همچنان آثار صوفیه، مورد استفاده است و شماری از علمای شیعه مانند ابن ابی جمهور یا همین استرآبادی و قاضی شهید از تصوف به نیکی یاد می کنند؛ به طوری که هنوز خطکشی های دوره بعد در آن دیده نمی شود. باور بسیاری از علما در این دوره، آن است که مشایخ صوفیه، از برخی از مغیبات آگاهی دارند، در این صورت، روشن است که پیغمبر باید نه بعضی، بلکه همه خفیات و غیبیات را بداند: «و دیگر می گوئیم که اگر معنی چنین باشد که بعضی از خفیات و مکنونات را به تو آموزانید، پس پیغمبر را چه مزیت باشد بر مشایخ صوفیه که خدای تعالی به اکثر ایشان علم بعضی از ضمائر داده، و چگونه خدا منت نهد بر پیغمبر... پس محقق شد که مقصود، جمیع خفیات و مکنونات است».

با این حال، به رغم آنچه گذشت، استناد استرآبادی به آثار صوفیه - که به هر چیزی برای اثبات مدعای خود تمسک می کند -

که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعَلِّمُهَا إِلَّا هُوَ ۱۳ و آیه وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ ۱۴ که مقول حضرت رسالت است، از آن جا می فهمند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و اگر حدیث و کلام پیغمبر یا امامی را به خلاف آن استماع نمایند، اول مرتبه در رد و قبول آن توقف می نمایند، نه آنکه معنی قرآنی را تابع آن حدیث و کلام می سازند. این معنای ملاک تقدم قرآن بر حدیث و سنجنش حدیث بر اساس قرآن است.

استرآبادی نه تقدم عقل را بر نقل و نه تقدم قرآن را بر حدیث امامان می پذیرد و می گوید: «و دلیل دیگر بر بی فکری ایشان آن است که متمسک به قول اصولیین می شوید، و آن را اقوی از قول حضرت امیر می دانید و اندیشه انفعال در روز قیامت پیش آن حضرت ندارید». «دلیل دیگر آنکه فرموده اید: قول حضرت امیر را تابع قرآن باید داشت، نه برعکس؛ و از این غافلید که تکذیب حضرت امیر تکذیب حدیث حضرت پیغمبر است، و تکذیب حضرت پیغمبر تکذیب قرآن. پس اگر بر قول حضرت امیر اعتماد نباشد، بر حدیث حضرت پیغمبر هم اعتماد نخواهد بود، اگر بر حدیث حضرت پیغمبر اعتماد نباشد، بر قرآن هم اعتماد نخواهد بود». بدین ترتیب از نظر استرآبادی، تابع دانستن حدیث حضرت امیر بر قرآن، به معنای تذکیب کلام اوست؛ البته این را می پذیرد که اگر کلام حضرت امیر با قرآن مخالف باشد، «آن جا تأویلی در کار است که قول ایشان موافق شود به قرآن، نه تأویلی که تکذیب ایشان کند». یک مغالطه در این سخن هست و آن اینکه چون استرآبادی اخباری است، اصلاً فرض دروغ بودن انتساب حدیث را کنار می گذارد و با قطعی دانستن انتساب، و بر اساس عصمت، چنین تفسیری را ارائه می دهد.

مشکل مهم دیگر این است که استرآبادی به رغم تأکید بر قرآن، اولاً همان گونه که گذشت، حاکم بودن آن را بر حدیث عامه می پذیرد نه بر احادیث اهل بیت؛ ثانیاً درباره مسئله تحریف قرآن، روی خوش نشان می هد؛ در حالی که قاضی به شدت مدافع عدم تحریف است. قاضی همان جایی که علیه غالبان سخن می گوید و از تحریفات آن ها در مذهب یاد می کند، اشاره می دارد: «بلکه بعضی از اهل اسلام یک سوره قرآنی ترتیب داده، می گویند که از قرآن است و عثمان آن را از قرآن انداخته،

۱۴. انعام: ۵۹.

۱۵. انعام: ۵۰.

از آثار صوفیه، با استفاده قاضی متفاوت است.

نمونه آن، استفاده از مقصد الاقصی غزالی است که قاضی آن را بر نمی تابد و می نویسد: «آنچه از مقصد الاقصی نقل کرده اید، صلاحیت دلیل بودن ندارد، بلکه آن مرد، صوفی مجهول المذهب است».

استفاده از احادیث و اخباری هم که ویژه همین متون صوفیه است، مورد توجه استرآبادی است و از آن جمله روایت «انا النقطة تحت الباء» است که همه قرآن را در سوره حمد و همه حمد را در بسمله و همه را در باء خلاصه کرده و علی بن ابی طالب را نقطه زیر باء می داند. درباره این حدیث مطالبی از طرف استرآبادی مطرح شده و مورد نقد قاضی واقع می شود. استرآبادی باز به پاسخ برخاسته و روایت مزبور را درست می داند و در انتها همراه با شواهد دیگری می گوید: «پس بلاشبهه ثابت شد که حضرت بر ضمایر بشر در جمیع احوال اطلاع داشته اند، اینک عرش ثابت کردیم و منقوش گردانیدیم». مورد دیگر استناد به مطلبی از تذکرة الاولیاء عطار و سخن او پس قرن در آن است که گفته است: «من عرف الله لا یخفی علیه شیء». پاسخ قاضی که خود نیز تحت تأثیر این قبیل متون است، تردید در نسبت کتاب تذکرة الاولیاء به عطار است! پس از آن در سند این نقل از او پس و همین طور احتمال تأویل آن نیز سخن گفته است. مشهور و معروف است که آن کتاب را به شیخ نسبت داده اند و تصنیف او نیست. استرآبادی این تردید را در انتساب تذکرة الاولیاء به عطار روا نمی دارد؛ با این استدلال که «این بسیار دور است، بنابر آنکه هر کس را آن قدر حالت باشد که کتابی چنان تصنیف کند، چه ضرور است که به نام دیگری کند؟ البته می پذیرد مطالب نادرست در آن هست؛ چنان که «مثل آن سخنان ناخوش در مقدمه منطلق الطیر هم» هست که «ما معتقد آن سخنان نیستیم». سپس اشارتی دارد که: «می گویند کتابخانه او را سوخته بودند».

نویسنده این سطور نمی داند در گذشته، تردیدی در این انتساب بوده است یا نه؛ با این حال قاضی بحث از این نقل و کتاب را با این جمله پایان می دهد: «بر خدّام ظاهر است که عبارات غلطنا در کلام صوفیه بسیار است و به واسطه اجمال و ابهام که در عبارت ایشان واقع است، بسیاری از آن تناقض می نماید». و این البته نکته مهمی است.

شدت گرفتن بحث و انتقاد

در ثلث پایانی مقاله، مناظره، قدری تندتر شده است؛ اما از طرف دیگر آگاهی های تاریخی جالب توجهی در آن آمده است. پیش از آن استرآبادی به تفصیل درباره آیه کُلُّ شَیْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِیْ إِمَامٍ

مُبِین^{۱۶} و این روایت منسوب به امام علی «أنا امام المبین» بحث کرده و از قاضی می خواهد بگوید آیا این مباحث «مبحث معهود را ثابت گردانید یا نه». خواهیم دید که قاضی این قبیل بحث های نسبتاً طولانی وی را برای اثبات نتیجه مورد نظر، سودمند ندانسته و می گوید: «سه دلیل از ادله کهنه و تازه را در این مرتبه، عمده و صاحب قوت پنداشته، نوشته اید کدام دلیل عقلی از کریمه «وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِی السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِیْ كِتَابٍ مُّبِینٍ»^{۱۷}، «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»،^{۱۸} «وَكُلُّ شَیْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِیْ إِمَامٍ مُّبِینٍ»^{۱۹} است؛ و آن گاه نوشته اید اگر سندی نباشد که رد این دلایل کند، اگر تصدیق نباشد، چه جای اعراض و خشونت است؟ جواب آن است که این آیات، دلالت بر مدّعی است که اطلاع انبیاء و اولیاء است بر جمیع ضمایر و غیوب، آهون از بیت عنکبوت».

اما پیش از آن، قاضی اندکی تند شده، با اشاره به اینکه استرآبادی در سال های اخیر، مشغول شعر و ادب بوده، او را از دانش دینی دور می داند. قاضی تأکید می کند: «فقیر از همان فهماندن تحقیق آن مبحث به خدّام عاجز است». دلیلش نیز همین است که «خدّام چند سال است که اوقات شریف را صرف جواب گلستان و سبحة ملاجامی می نماید و به آن مشغوف اند و به مردم می نمایند». از نظر قاضی، طرح این گونه مباحث از سوی استرآبادی گویی کاشتن کلونده، یعنی خیار در کنار منار است. این اشاره قاضی بسیار تند است که گوید امتحان کنید که آیا «آن نسخه ها را هیچ کس از مردم صاحب فهم، بلکه هیچ کس از کودکان ماوراءالنهر خواهند نوشت»؟

این برخورد، استرآبادی را تند و تیز کرده، قاضی را متهم می کند: «از برای خلط» «از مبحث به خارج مبحث» عدول کرده «و به کنایه، بلکه صریح ناملایمی» گفته است و بیم می دهد که او نیز چنین خواهد کرد با اشاره به این شعر:

در این گنبد به نیکی برکش آواز
که گنبد هرچه گویی، گویدت باز

در اینجا باب طعنه باز می شود و مطالب مختلفی عنوان می گردد که ذکر آنها در این گزارش نمی گنجد؛ از آن جمله اشارت به اینکه قاضی که خود از سادات است، چگونه است که خطبة الیبیان و «أنا امام المبین» را قبول ندارد؛ در این صورت چه جای آن است که دیگران آن را بپذیرند.

در برابر اعتراض قاضی که سال هاست استرآبادی به شهر و

۱۶. یس: ۱۲.

۱۷. نمل: ۷۵.

۱۸. رعد: ۴۳.

۱۹. یس: ۱۲.

ادب پرداخته، او تأیید کرده و ضمن اظهار تواضع که «هر چه گفته ایم همه را نسبت به سخنان استادان، مزخرف و هذیان می دانیم»، تأکید دارد: «چون این سخنان از سینه که غل و غش را در او راه نیست، راه خروج گرفته»، سخت مورد اعتنای دیگران واقع شده، بسیاری «معتقد گردیده اند و به خواندن و نوشتن متوجه شده» اند. وی افتخار می کند: «و اگر چه به حسب ضرورت، اوقات بنده صرف شعر شده، اما الحمدلله که جریده اشعار فقیر، از هجا و مدح ملوک خالی است، بلکه همه توحید و تحمید و نعت و منقبت و نصایح و مواعظ است».

متهم کردن قاضی به ترک تقیه در بلاد هند

اکنون و پس از آنکه قاضی، استرآبادی را به خاطر روی آوردن به ادبیات، متهم کرد که به مباحث دینی و کلامی، ورودی ندارد، استرآبادی تلاش می کند آثار و مؤلفات قاضی را مورد حمله قرار دهد. این حمله از دوزاویه است: نخست از این جهت که آثار قاضی که در دفاع از تشیع نوشته شده، بدون ملاحظه اصل تقیه نوشته شده و ثانیاً آنکه این آثار تکرار سخنان گذشتگان است و حرف تازه ای ندارد.

وی می گوید: بپذیریم که «سخنان بنده، سراسر مهمل باشد»، اما آثار وی نه فقط برای دیگران، بلکه برای خود او هم ضرر دارد؛ چرا که «مصنفات ایشان که هم ایشان را از آن ضرر متصور است و هم آن کس را که نویسد و خواند، اما آن که ایشان را ضرر متصور است، ظاهر است که در بلاد مخالف، ترک تقیه کرده اند، با آنکه به واجبی می دانید که تقیه واجب است و ترک واجب اثم، و نیز می دانید که جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین - تقیه می کردند». «یقیناً کسی که ترک تقیه کند، مخالفت ایشان کرده باشد». این ضرر متوجه دیگران نیز که آثار وی را نگهداری می کنند، وجود دارد؛ چرا که «ظاهر آدر کشمیر تصنیف خود را به یکی از شیعیان داده بودید و احمد بیگ حاکم کشمیر بر این معنی اطلاع یافته، در مقام آزار و ایدای آن نامراد شده، مردم در میان افتاده، سوگندهای دروغ خورده، او را خلاص کرده اند».

وی سپس به اشاره به شخصی از شیعه اشاره می کند که به همین دلیل، چه نامایمات به وی رسید: «مگر از حالت ملا احمد تته فراموش کرده اید و نمی دانید که به او چه رسید؟ و دیگر بزرگانی بودند در این وادی تصانیف بسیار کرده اند، و هیچ مخالفی از آن به راه راست نیامده، نتیجه آنکه «لاجرم در این وادی تصنیف کردن بی فایده است».

یکی از آثار قاضی، کتاب مصائب النواصب بود که آن را در رد میرمخدوم شریفی و کتاب نواقض الروافض نوشت.

استرآبادی به این اثر معترض است و اینکه: «اگر غرض رد سخنان مخدوم زاده شریفی بود، در معرض جواب او آمدن لازم نبود و چه حقیقت حال بر شیعیان واضح و لایح است، و به هیچ وجه من الوجوه، خاطر نشان مخالفان نمی شود. پس بی فایده است؛ یعنی نه روی شیعیان تأثیری می گذارد و نه سنیان را تغییر می دهد؛ به علاوه، مطالب آن هیچ تازگی ندارد.

کنایت استرآبادی به تندوی های قاضی سبب شده است قاضی بگوید در بحث های طلبگی، همیشه این قبیل مسائل بوده است و تازگی ندارد: «تصانیف ملا جلال الدین محمد دوانی و میرغیاث الدین منصور شیرازی از دشنام مملو است؛ و حکیم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که امام فخرالدین راضی طالب علمان را در اثنای بحث دشنام می داد و حال مرحوم میرفخرالدین استرآبادی و مرحوم شاه فتح الله و امثال ایشان از افاضل عصر بر همگنان ظاهر است». مهم این است که «ای کاش خدایم یک سخن که بوی طالب علمی آن از آن آید، می گفتند و می نوشتند و صد دشنام به ما می دادند».

اما نکته مهم تر بحث تقیه و مسائلی است که مربوط به تاریخ شیعه در هند می شود. استرآبادی که خود مقیم هند بوده، از اینکه قاضی، آثاری در دفاع از تشیع و رد بر اهل سنت می نوشته، نگران بوده و آن را هم به ضرر خود او و هم دیگران دانسته است. اولین دفاع قاضی آن است که: «فقیر نام خود را در آن تصنیف نوشته تا قربه الی الله باشد، ایضاً هرگز به کسی از مخالفان اظهار نکرده که آن تصنیف از فقیر است، بلکه می گوید طالب علمان عراق و فارس نوشته اند؛ پس ضرر به فقیر چرا رسد؟».

سپس اشاره به نگارش کتاب دفحات الالهوت یا لعنیه محقق کرکی کرده و اینکه آنان نیز نوشته اند و «خصوصیتی به تصنیف فقیر ندارد؛ سپس آثار دیگری را هم بر شمرده است؛ در این صورت استرآبادی باید آنان را نیز نصیحت کرده، «بلکه به خانه های مؤمنان و ساکنان آگه رفته، هر کس کتابی در مذهب شیعه داشته باشد، از او بگیرد و در آتش اندازند».

علت شهادت شهید ثانی و ادامه بحث درباره تقیه

در اینجا نکته دیگری را که به احتمال تازگی دارد، درباره دلیل شهادت شهید ثانی گفته است و آن است که وقتی استرآبادی در خراسان بوده، «میر ابوالفتح، شرح بر باب حادی عشر نوشته، به ولایت شام به خدمت مرحوم شیخ زین الدین فرستادند». زمانی که این کتاب به دست رومیان رسید و آن را در کتاب های وی یافتند، وی را شهید کردند: «آخر رومیان به واسطه آنکه کتاب در میان کتب او پیدا شد، شیخ را شهید ساختند». در این صورت،

استرآبادی «می بایست غمخواری نموده، میرابوالفتح را نصیحت کند که آنچنان تصنیف نکند و به جانب شیخ پیغام کنید که آنچنان کتاب را در میان کتب خود نگاه ندارد تا کشته نشود».

اشکال دیگر قاضی این است که براساس گفته استرآبادی «همیشه زمان تقیه بوده»؛ در این صورت، «بایستی هیچ یک از علمای امامیه در رد مخالف، تصنیف نمودی»؛ این در حالی است که «به اعتقاد فقیر، دارالملک هند به دولت پادشاه عادل، جای تقیه نیست، و اگر جای تقیه باشد بر امثال فقیر واجب نیست». نهایت آن است که در این شرایط اوضاع چنان پیش می رود که به شهادت منجر شود و این البته از نظر قاضی یک افتخار است؛ «چرا که کشته شدن امثال فقیر در نصرت مذهب حق، موجب عزت دین است و صاحب شرع رخصت داده که چنین کسی تقیه نکند»؛ بنابراین برای یک دسته تقیه لازم نیست، اما گروه دیگری «که در میان اهل دین او را اسمی و رسمی نباشد، در نصرت دین، سخن معقول نتواند گفت، واجب است که تقیه بکند».

استرآبادی در یکی از آخرین نامه های خود به برخی از این مطالب پاسخ داده و اینگونه کشته شدن ها را بی اجر دانسته است. «ملا احمد ته از امثال ایشان، بلکه افضل از ایشان بود و همین وجه را منظور داشته بود تا رسید به او آنچه رسید، و چون ترک تقیه کرد و از جهل، خود را به کشتن داد، همانا که او را آجری نیست». بعد هم به تقیه قاضی در اظهار فقه حنفی اشاره کرده، می گوید: «چون می فرماید که جای تقیه نیست، مناسب آن است که در قضا به فقه حنفی عمل نکنید، و این سخن معلل به غرض نبود، بلکه از کمال اخلاص بود. اگر توانید وقت سواری، تبری در جلو اندازید، چه مانع است؟ وی در مقابل این سخن قاضی هم که گفته بود تقیه برای کسانی است که اسم و رسمی ندارند و سخن معقول نتواند گفت، این طعنه ای به استرآبادی بود، می گوید: «اسم و رسم در هند معتبر نیست و الا لازم آید که قلقچیان و خرکاران که در عراق و خراسان خکاری می کرده اند، و در هند، خان و سلطان شده اند، صاحب اسم و رسم باشند».

قاضی در اینجا از اتهام دیگر استرآبادی که اشاره کرده بود آثار وی سبب گرفتاری برخی شده، پاسخ اده و بر آن است که حضور برخی از شیعیان قدرت مند در کشمیر، مانع از آن اند که فردی چون ملامحمد امین شیعی مقیم کشمیر، آسیبی ببیند؛ به عبارت دیگر «شیعه کشمیر هرگز تقیه نکرده اند و نمی کنند».

این ملامحمد امین، هنوز کتاب مصائب النواصب قاضی تمام نشده، نسخه مسوده آن را «از فقیر طلبید و فقیر عذر آورد که به بیاض نرفته، چون به لاهور آمد، مکرراً کتابات نوشته، آن را طلبید. در جواب همان عذر نوشت تا آنکه احمد بیک به کشمیر رفته، در میان

ایشان مباحثات منعقد شد و در این مرتبه، کتابتی به فقیر نوشت و در آن جا مذکور ساخت که این چنین اجتماعی و مباحثه روی داده، اگر کتاب رد النواصب را نخواهید فرستاد، فردای قیامت از شما پیش جد شما شکایت خواهم کرد. در این مرتبه چون از تصحیح آن فارغ شده بود، نسخه ای از آن به او فرستاد».

قاضی این سخن استرآبادی را همه نوشتن این نوع آثار نه برای شیعیان مفید است و نه روی سنیان اثر دارد پذیرفته و می گوید: اگر همه گذشتان همین فکر را می کردند، هیچ گاه آثاری در این زمینه پدید نمی آمد. طبعاً به زعم استرآبادی «خواجہ نصیر، طریق تصنیف ندانسته اند که در بحث امامت آن کتاب مطاعن خلفای ثلاث را نوشته و کتاب خود را از قابلیت قبول طبایع انداخته، و اهل سنت بیرون برده اند و محتاج به نصیحت خدام بوده اند».

استرآبادی به ویژه تأکید کرده بود: ردیه نوشتن بر میرمخدوم شیرینی «بی فایده» بوده و این آثار تأثیری روی اشخاص ندارد. قاضی می گوید: «اگر این سخن شما معقول باشد، لازم می آید در این مدت هزار سال هر تصنیفی که علمای شیعه در روزگار مخالفان کرده باشند، بی فایده باشد». این سخن درباره کتاب های کلامی مربوط به اثبات خداوند هم صادق است و «بنابر زعم ایشان باید که جمیع آن کتاب ها بی فایده تر باشد؛ علاوه بر آنکه در آن کتاب اکتفا به رد سخنان میرمخدوم شریفی نشده، بلکه بسیاری از سخنان شرح مواقف و شرح مقاصد و شرح تجرید که تا غایت کسی متعرض آن نشده، ذکر نموده و دفع کرده».

اما اینکه استرآبادی گفته بود: این قبیل نوشته ها تکرار مکررات است و تألیف باید حاوی سخن تازه باشد هم، مورد قبل قاضی نیست: «مسلم نمی داریم که تصنیف و تألیف باید که تمام، زاده طبع مؤلف باشد، بلکه این چنین تصنیف در عالم پیدا نمی شود، چه علوم به تلاحق افکار انتظام یافته و گاه هست که علما به مجرد جمع سخنان خوب و مسائل ضروری اکتفا می نمایند؛ به عبارت دیگر «تحصیل مقدمات عقلیه و تألیف و ترکیب آن به مقدمات نقلیه به تصرف عقل و نظر می شود».

اما اینکه استرآبادی بگوید کتاب قاضی در رد میرمخدوم، زائیده طبع او نیست، بلکه «سخنان کهنه دیگران باشد»، نتیجه اش آن است که بگوییم: «سخنان میرزای مخدوم کهنه تر باشد»؛ در حالی که اصولاً چنین نیست؛ زیرا «اگر طالب علم صاحب تتبع، نظر در تصنیف میرزای مخدوم اندازد، داند که آن مردود مطرود به مقتضای طبع یا به واسطه مصلحت و جذب قلوب رومیان به جانب خود چه مقدار فکر دقیق تازه در آن کتاب دارد» و همین مسئله سبب شده است آن کتاب، مورد توجه مخالفان قرار گرفته، «در میان علمای روم، متداول شده،

مردمی که از مکه به هند می آیند، تا حال قریب به صد نسخه از آن جا آورده اند و علمای روم آن را از همدیگر می ربایند.

درست وقتی نقد قاضی نوشته شد، حتی پیش از آنکه پاکنویس آن آماده شود، «شیخ مبارک که از دانشمندان زمان خود بود»، «چون مطلع شد که فقیر بر آن رد می نویسم، مجال نداد که به بیاض رود. روز به روز، نسخه مسوده را از فقیر می گرفت و به کاتب خود می داد که بنویسد».

ادامه بحث ها و برخی گزارش های تاریخی

نامه مفصل میریوسف علی استرآبادی، به بیان دوباره جزئیاتی در اثبات علم تام و تمام پیامبر و امامان به تمامی امور خفیه و غیبیه دارد؛ این استدلال ها غالباً تکراری و در همان قالب اخباری گری است؛ در عین حال در میانه این جملات، گهگاه نکات تاریخی جالبی هست؛ از جمله آنکه یکجا اشاره کرده است که دلیل ناراحتی قاضی نورالله آن است که در جایی گفته شده: «ایشان در شوشتر، متولی مزار امامزاده بوده اند و اوقات ایشان از وقف می گذشته» است. استرآبادی از این نکته برآشفته و گفته است: «این، چه جای رنجش است، با آنکه خدمت مزار با انوار امامزاده موجب نجات است در عرصات و رفع درجات، و به مراتب بهتر است از صدارت و قضای هند که باعث ندامت است و حسرات».

اشارات تحقیرآمیز قاضی به استرآبادی سبب شده است وی در صدد برآید تا نشان دهد به لحاظ نسب، او نیز مانند قاضی از سادات است. در حسب نیز اشارتی مبهم به وضع خود دارد که «به قلیلی که از تعطف بندگان حضرت اعلی مقرر است، قناعت کرده، داعیه منصب ننمود که اگر می نمود با وجود موانع هرچه اراده می کرد، به عنایت الهی و لطف پادشاهی میسر بود». در بحث اقوام و خویشان نیز او اشارت دارد که «اعتبار خویشان ما به مراتب زیاده از خویشان ایشان است؛ چه حالت و مکتب مرحوم میرجمال الدین محمدصدر و میرمحمد یوسف صدر بر همه کس ظاهر است». از نظر سنی هم، میریوسف علی بزرگ تر بوده و لذا تأکید می کند: «اگر ملاحظه سن شود، به حکم الفضل للمتقدم از ایشان مقدمیم، و اگر فضایل و کمالات منظور باشد، آنچه ایشان راست، اکثری از آن، ما راست و آنچه ما راست ایشان را نیست. اگر این معنی خاطر نشان ایشان نشود، به تصنیفات نظمیه و نثریه که به عون الهی از ما به ظهور آمده، باید بهتر از آن از ایشان به ظهور آید. عزیز من! در راه حق مسکنت و عجز و درویشی و فروتنی در کار است نه عجب و تکبر و خودبینی».

قاضی آثار شاعرانه استرآبادی را ضعف دانسته، در این باره بر وی طعنه می زند؛ اما خود وی از اثر خویش با نام «ساده

پرگار» یاد می کند که آن را «در جواب مخزن الاسرار» سروده است. وی می گوید: «مرحوم حکیم ابوالفتح و قاضی علی و ملاحالم کابلی آن را دیده و پسندیده اند و از فضلای هند، بسیاری آن نسخه را مطالعه نموده اند». وی اشعار خود را نیکو می داند جز آنکه «از جزوه دان ما قدم بیرون نهاده»، اما دلیل آن «نه سستی معنی» است، بلکه از آنجا که «شهرت شعر موقوف به اختلاط و انبساط اهل طبع است» و وی در «غربت پر کربت» است و به همین دلیل اشعارش مانده است. وی قاضی را متهم می کند «قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات فقیر» ندیده و دو اثر «دبستان و قبلة الاخیار را اگر چه دیده»، اما «فی الحقیقه، به حقیقت حال نرسیده آید». وی به پیشینه خود طی «بیست و هشت سال معنی آرای» و محبوبیت اشعارش نزد شاه اشاره کرده است و اینکه ماده تاریخی درباره آیین بندگی رسمی با عنوان «نگارخانه چین» گفته که مورد پسند واقع شده است؛ چنان که «از جمله معتقدان فقیر مرحوم شیخ ابوالفیض بود».

استرآبادی در ادامه بحث، از اعتبار اشعاری می گوید: «دبستان را خود مکرر طلبیدید، چون حاضر نبود بی آدابی کرده قبلة الاخیار را فرستادیم و بعد از آن دبستان را چون مطالعه نمودید، نوشتید که دبستان رشک گلستان است و قبلة الاخیار قبله مقبلان است؛ الحال که منحرف المزاج شده آید» از آن بدگیری می گوید.

اشاره کردیم که در نیمه دوم این مکاتبات، تندزی از دو طرف زیاد است و استرآبادی در این باره می گوید: «تعرضات ناآدمیانه ایشان به موقع نبود، ضرورتاً در برابر آن ها دلیری ها و گستاخی ها و بی ادبی ها روی داد، معذور دارند که استادان گفته اند: کلوخ انداز را پاداش، سنگ است».

در مقابل، قاضی در آخرین نامه خود می نویسد: «ورق های مسوده خدام شمرده شد و در وقت شماره، مجملاً معلوم شد که از قبیل همان سخنان خام بیهوده است که سابقاً نوشته بودند و اصلاً مناسبتی به کلام عقلا ندارد. سودا شما را بر آن داشته که در برابر جفاکشیدگان وادی فضل، نادر برابر نویسند. این نوشته ها همان لایق است که در پهلوی کتاب دبستان شما مجلد شود».

استرآبادی از این تندزی برآشفته، با مثال زدن یک بازی کودکانه رایج در آن وقت و تطبیق آن بر رفتار قاضی، با متهم کردن او که نه جواب دادند و نه از روی انصاف تصدیق کردند، به ایشان تندزی کرده، می افزاید: «معذور دارند که امثال این گستاخی ها، اما از روی همان بیت استاد شیخ گرامی نظامی است: در این گنبد به نیکی برکش آواز/ که گنبد هر چه گویی گویدت باز».